دادگاه مصدق

مصفا، مظاهر

امّا تصور این‏که کسی بتواند مستقل‏ و مجزّا از جامعه،زندگانی‏ سعادتمندانه‏یی داشته و بی‏نیاز از حمایت‏ قانون،باشد،دور از واقعیت و بلکه ابلهانه‏ است.به قول پریکلس-متفکر نامدار بزرگ آتن:

«جامعه همانند یک کشتی بزرگ‏ است که همه‏ی افراد مملکتی با آن‏ سفر کنند و بدیهی‏ست اگر کشتی به‏ مسیر خود ادامه دهد و به مقصد برسد، همه‏ی سرنشینان آن خواهند توانست‏ به مقاصد و آمال خود برسند،ولی اگر کسی در آن کشتی تصور کند که با تأمین منافع خود مجزّا از دیگران به‏ خوشبختی خواهد رسید،سخت خطا کرده است،چون وقتی کشتی از رفتن‏ بازماند یا غرق شد،همه باهم نابود خواهند شد،مگر این‏که همه افراد آن‏ مجتمعا برای نجات کشتی و تأمین‏ مسیر و حرکت آن تلاش کنند که در این صورت ممکن است همه به هدف‏ خود برسند».

بنابراین اگر در محاکمه‏یی و بحثی‏ کسی سخن جز برای احقاق حق و تأمین و تعمیم عدالت به کار برد،حاکم‏ و محکومی در آن محکمه وجود نخواهد داشت،چون وقتی حق و حقیقت لگدمال شد،هیچ‏کس روی‏ آسایش و سعادت نخواهد دید و زیان‏ بی‏عدالتی و عدم تعادل به همه خواهد رسید،ازاین‏روست که سرور راستان و شیر یزدان و مولای متّقیان علی بن‏ ابی طالب علیه السلام همواره این سخن‏ را توصیه می‏فرمود که:«قولوا الحق و لو علی انفسکم»حق را بگویید،اگرچه به‏ زیان خودتان باشد.

همان‏گونه که حقیقت در مذاق‏ سوفیست‏های یونانی تلخ بوده،در مذاق‏ دروغگویان عصر حاضر نیز تلخ و ناگوار است،ولی با بیداری ابنای زمان،دیگر حنای آنان رنگی ندارد و به زودی‏ خورشید حقیقت در همه‏ی کشورهای‏ جهان پشت سر هم طالع خواهد شد.به‏ گفته‏ی لینکلن،یک تن را مادام العمر می‏توان فریفت و عده‏یی را برای‏ مدتی،لیکن همه را برای همیشه‏ نمی‏توان فریب داد.

اشاره:در شماره‏ی 12 ماهنامه‏ی حافظ مطلع این شعر را چاپ کرده بودیم،اکنون با تشکر از استاد مظاهر مصفا متن کامل این شعر را به شما ارمغان می‏کنیم.

رفتم به دادگاه مصدّق‏ دیدم جلال و جاهِ مصدّق‏ کشتیِّ دل شکست چو برخاست‏ توفانِ اشک و آهِ مصدّق‏ بر پاکی عقیدت و نیّت‏ دو چشمِ تر گواهِ مصدّق‏ برقِ نجات مردم مشرق‏ می‏جَست از نگاهِ مصدّق‏ کوهی ز عزم و رای نهان بود در پیکرِ چو کاهِ مصدّق‏ پنهان به هاله‏ی غم و اندوه‏ دیدم جمالِ ماهِ مصدّق‏ دنیایی از امید نهان داشت‏ لبخندِ گاه‏گاهِ مصدّق‏ آن ابلهان که رحم نکردند تا بر گل و گیاهِ مصدّق‏ آن روسپی‏زنان که ربودند از کفش تا کلاهِ مصدّق‏ دیدم من ای شگفت که بودند اعضای دادگاهِ مصدّق‏ تردامنی زبون که زمانی‏ می‏بود روسیاهِ مصدّق‏ دیدم ستاده پیشِ وی افسوس‏ سروِ قدِ دوتاهِ مصدّق‏ فریادِ دل بخاست که‏ای وای‏ آخر چه بُد گناهِ مصدّق‏ گفتم به جانِ سفله ترحّم‏ این بود اشتباهِ مصدّق‏ هر راه کاین دَدان بنمایند چاه است و راه،راهِ مصدّق‏ فردا ز سوی شرق برآید فریادِ دادخواهِ مصدّق‏ ای دل غمین مباش که باشد دست خدا پناهِ مصدّق‏ ایرانیان غریو برآرند یا مرگ یا که راهِ مصدّق